

در اولویت قرار دادن مردم؛ نظم نوین جهانی متعلق به چه کسی است؟

بقلم: جان پرونک

ترجمه از: گروه اقتصاد

«جان پرونک توجه جامعه بین‌المللی را به پیامدهای ناشی از جنگ خلیج فارس جلب می‌کند. وی پیشنهاد می‌کند برای ایجاد یک نظم نوین جهانی، که مانند نظم نوین اقتصادی بین‌المللی (NIEO)¹ مورد بی توجهی واقع نشود، باید امنیتی در جهان ایجاد کنیم که دربردارنده حقوق بشر و امنیت اقتصادی، سیاسی و همچنین زیست محیطی، باشد. پرونک می‌گوید فکر یک مسأله جهانی است که با جنگ ارتباط تنگاتنگ دارد. برای اداره مطلوب امور جهانی ضرورت دارد تا نظام جهانی را دگرگون سازیم.»

مقدمه

موضوع «در اولویت قرار دادن مردم» برای کنفرانسی که نظریه‌ها و سیاستهای توسعه را در

1) NEW INTERNATIONAL ECONOMIC ORDER

آغاز آخرین دهه قرن حاضر مورد بازنگری قرار می‌دهد، بسیار بجا و مناسب است. بعد از دهه ۱۹۸۰، که طی آن از مردم و جوامعشان خواسته شد تا خود را با حقایق به اصطلاح برونزای حیات اقتصادی تطبیق دهند، دهه ۱۹۹۰ با تأکید بر توسعه انسانی یعنی توسعه برای مردم و توسط خود مردم، آغاز می‌گردد. به راستی که ابتدا مردم باید مورد توجه قرار گیرند، یعنی اولویت نخست، کاهش فقر و حرکت به سوی ریشه کن کردن آن باشد. فقرزدایی کامل احتمالاً رؤیایی بیش نخواهد بود، اما در هر حال، موضوع فقر مجدداً در دستور کار قرار گرفته، نه تنها در دستور کار سازمان ملل و برنامه عمران سازمان ملل (undp)، بلکه همچنین در دستور کار بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول (IMF)، نه تنها در دستور کار وزیران توسعه و رفاه، بلکه در دستور کار وزیران داری و تجارت، نه تنها در دستور کار شمال بلکه در دستور کار جنوب نیز قرار گرفته است. (به تحلیل بسیار جالبی که در گزارش کمیسیون جنوب انجام شده مراجعه فرمایید). بنابراین فقر موضوع خوبی برای یک اجلاس پایانی و سرآغاز نیکویی برای یک دهه جدید است.

فقر و نظم و نوین اقتصادی بین‌المللی (NIEO)

نگارنده در سال ۱۹۷۶ (پانزده سال پیش) افتخار یافتم تا در اجلاس افتتاحیه پانزدهمین کنفرانس سید (SID) که در آمستردام برگزار گردید، سخنرانی کنم. عنوان سخنرانی چنین بود: «یک نظم نوین بین‌المللی به نفع کشورهای توسعه یافته نیز هست». آن روزها همه جا صحبت از «نظم نوین اقتصادی بین‌المللی» مطرح بود. ما در میان مذاکرات مفصلی راجع به «صندوق مشترک برای کالاهای اقتصادی»، «حذف موانع تجاری در مذاکرات توکیو»، اقداماتی برای افزایش کمکهای توسعه رسمی، سرانجام، موضوعات مرتبط با بازار نفت که از اهمیت کمتری برخوردار نبود، محاصره شده بودیم. طی سخنانم، «نظم نوین اقتصادی بین‌المللی» را که مورد تقاضای کشورهای در حال توسعه متحد در گروه ۷۷ بود، قویاً خواستار شدم. زیرا نه تنها این

تقاضا موجه بود، بلکه نظم نوین اقتصادی بین‌المللی بازی نیست که فقط به سود یکی از طرفین باشد. بر عکس، نظم نوین اقتصادی بین‌المللی به نفع کشورهای ثروتمند نیز خواهد بود و موجبات ثبات سیاسی و اقتصادی بیشتر بین‌المللی، اختصاص هر چه بهتر منابع، و افزایش صادرات، اشتغال و رشد را در همه کشورهای فراهم خواهد آورد. نظم نوین اقتصادی بین‌المللی، خط منطقی و استدلال مبتنی بر وابستگی به یکدیگر و منافع متقابل بود که سالها بعد، توسط کمیسیون برانت بسیار جابرا نه مطرح گردید.

یکسال قبل از آن، هنری کسینجر در یک سخنرانی در شهر کانزاس ضمن ردّ طرز فکر مربوط به نظم نوین اقتصادی بین‌المللی، اعلام کرده بود که «نظام اقتصادی حاکم برای جهان سودمند بوده است». به عقیده وی، ویژگیهای اصلی نظام حاکم یعنی تجارت آزاد، حرکت آزاد سرمایه و تکنولوژی و دسترسی سریع به ذخایر مواد خام، موجب رشد اقتصادی زیاد و طولانی بی سابقه‌ای شده بود. جالب است بدانید که ده روز پس از سخنرانی کسینجر، نخست‌وزیر فقید وقت هلند به نام جرب دنایل با صراحت و آشکارا به کسینجر پاسخ داد «بدیهی است که نظام اقتصادی بین‌المللی به آن اندازه که غالباً ادعا می‌شود، آزاد نیست، و تا حدود زیادی نیز در جهت منافع کشورهای ثروتمند هدایت و اداره می‌شود». به عقیده دنایل نظام دیگری باید بوجود می‌آمد «نظامی که در جهت یافتن راه‌حلهایی برای مسأله تقسیم عادلانه درآمد و ثروت، کمپایی منابع طبیعی و نابودی محیط زیست هدایت می‌شد. وی چنین نتیجه‌گیری می‌کند که بنابه این دلایل، تقاضا برای ایجاد یک نظم نوین اقتصادی بین‌المللی بجا و بموقع است.»

این حرفها شانزده سال پیش گفته شد. امروزه بر موضوع کمپایی منابع و محیط زیست به عنوان دلایلی برای حمایت از توزیع منصفانه‌تر منابع و فرصتهای جهانی، تأکید می‌شود. اما می‌دانیم که چه اتفاقی افتاد. گرچه تقاضا برای ایجاد یک نظم نوین اقتصادی بین‌المللی موجه، بجا و بموقع بود، و با اینکه استقرار چنین نظام جدیدی به نفع کشورهای توسعه یافته نیز بود، در عین حال، مذاکرات به شکست انجامید و آن ایده نیز به تدریج از بین رفت. در آن موقع دههٔ تعدیل آغاز می‌شد. در طول دههٔ ۱۹۸۰ چه کسی شجاعت آن را داشت تا به نظم نوین اشاره کند؟ صحبت از نظم نوین متعلق به گذشته بود. عقل سلیم جدید، خصوصی سازی، شرط بستن

روی قویترین‌ها و تعیین قیمت‌های درست را حکم می‌کرد.

در دهه ۱۹۷۰ کاهش فقر به عنوان هدف اصلی یک نظم نوین اقتصادی بین‌المللی موثر واقع نشده بود. در عوض بجای طرفداری مستقلانه از یک نظم نوین اقتصادی بین‌المللی یعنی تأمین نیازهای اساسی انسان، از خط‌مشی دیگری جانبداری شده بود. در سخنرانی من در پانزدهمین کنفرانس SID مسأله فقر به عنوان مهمترین موضوع قابل توجه مطرح نبود. من آن موضوع را عمدتاً به عنوان موضوع داخلی خود کشورهای در حال توسعه بویژه با اشاره به ساختارهای قدرتی داخل آن کشورها، مورد بحث قرار دادم. با اشاره به آنچه که آن را اساسی‌ترین مشکلات توسعه نامیدم، به سخنان خود پایان دادم، یعنی تعارض بین دو الگوی اصلی توسعه برای جهان سوم: یکی الگوی رشد اقتصادی سرمایه‌داری که در آن فقرا همچنان در فقر و فلاکت نگاهداشته خواهند شد، زیرا اقلیت‌های ممتاز جامعه از حقوق مدنی خود به زیان توده‌های عظیم استفاده می‌کنند، و در طرف دیگر نیز یک الگوی توسعه سوسیالیستی وجود دارد که در پی توزیع عادلانه رفاه به نقض آزادیها و حقوق انسانی اقلیت‌های ممتاز پیشین، می‌پردازد به عقیده من، نکته تأسف‌بار قضیه آن بود که به علت نبودن قدرت متوازن کننده فقرا در داخل کشورهای در حال توسعه، امکان پیروی از خط میانه برخی از کشورهای توسعه یافته غربی یعنی رسیدن به توزیع بهتر داخلی منابع رو به افزایش، از طریق فرایندی از مذاکرات میان نهادهای دمکراتیک در کوتاه مدت بهیچ وجه وجود نداشت. در آن زمان پیام من این بود که برای این مسأله بفرنج هیچگونه راه حل علمی وجود ندارد و تنها باید یک راه سیاسی و آن هم توسط خود مردم ارائه گردد. شاید از طریق تأکید فزاینده بر مشارکت مردم در جوامع فاقد نهادهای متوازن کننده قدرت، بتوان یک الگوی رشد خط میانه بعلاوه توزیع مجدد منابع را در کشورهای آفریقایی، آسیایی و آمریکای لاتین پیاده کرد.

پس از مذاکرات نظم نوین اقتصادی بین‌المللی هم، موضوع ریشه کن کردن فقر، بطور مشخص در دستور کار قرار نگرفت. یادآوری تاریخچه دهه هشتاد در اینجا ضروری نیست. دهه تعدیل هنوز در اذهان همه باقی مانده است. با این همه، همه چیز هم ناامیدکننده و ملال‌آور نبود. واقعیت این است که دو تنگنایی که در پایان سخنرانی ۱۹۷۶ خود بدانها اشاره کردم، اکنون بر طرف شده‌اند. نخست آنکه دیگر بین دو الگوی نهایی توسعه، تعارضی وجود ندارد.

بعد از پروستریکای ۱۹۸۹ الگوی غیر دمکراتیک سوسیالیستی دیگر وجود ندارد. ثانیاً امکان پیروی از یک الگوی خط میانه که در ۱۵ سال پیش بعید به نظر می‌رسید، وجود دارد. غیر نظامی کردن آمریکای لاتین، روند تحولات در آفریقا و مبارزه مداوم برای کسب آزادیهای مدنی بیشتر در آسیا، که بعضاً سرکوب و یا کنترل شده ولی همواره از سر گرفته شده‌اند، شاید هنوز به اندازه کافی موجب افزایش قدرت مردم نشده، اما همه آنها موجب ایجاد یک تعادل از لحاظ سیاسی قابل قبول‌تر، بین نیروهای داخلی با هدف دستیابی به رشد مطلق، و طرفداران اشتغال، کاهش فقر و توزیع مجدد منابع، می‌گردد.

به عقیده من، این تحول مثبت را می‌توان از طریق دو عامل تشریح کرد نخست، از طریق فروپاشی الگوی سوسیالیستی غیر دمکراتیک که بین دهه‌های بیست و چهل در شرق بوجود آمد. دوم از طریق شکست الگوهای توسعه که بین دهه‌های پنجاه تا هشتاد در جنوب مورد استفاده قرار گرفت. روش برنامه‌ریزی از بالا به پایین در دهه پنجاه موفق نبود، زیرا ذاتاً نامتعادل بود. تلاش برای دستیابی به حداکثر رشد اقتصادی در دهه شصت نیز موجب برهم زدن اساس اکولوژیکی گردید و نهایتاً نیز ادامه نیافت. در دهه هفتاد تا کید بر توزیع مجدد منابع به منظور تأمین نیازهای اساسی تدریجاً موجب کاهش سرمایه‌گذاری گردید. در دهه هشتاد، موضوع «تعديل» در اولویت قرار گرفت تا تعادل اقتصادی خارجی یک کشور به قیمت تعادل اجتماعی داخلی آن برقرار گردد. بنابراین پس از این همه شکست و عدم موفقیت، تنها منطقی که به نظر می‌رسد این است که به منظور راهگشایی به سوی کاهش فقر از پایین به بالا، به الگوهای مبتنی بر آزادی و حقوق بشر و همچنین مشارکت مردم در پایین‌ترین سطوح جامعه برگردیم.

آیا با انتقال ما از دهه هشتاد به دهه نود، این تأکید جدید بر توسعه انسانی، چیزی بیش از وهم و خیال خواهد بود؟ من نطق افتتاحیه این کنفرانس را، که توسط پرنس کلاوس ایراد گردیده، با علاقه زیاد خوانده‌ام. وی خود را طبعاً یک انسان بدبین و آشوبگر نپنداشت، بلکه خود را انسانی واقعگرا خواند. این امر سخنانش را وحشتناک‌تر کرد. پرنس کلاوس چنین استدلال نمود که خطرات، افزایش یافته و فرصتها برای بسیاری از مردم کاهش یافته است. وی ما را در ترس واقعیتش سهیم کرد، ترس از این بابت که «جامعه دست‌اندرکار توسعه نه

تنها قادر به پاسخگویی به این چالش (توسعه) نیست بلکه عملاً زمینه توسعه را نیز از دست می‌دهد، زیرا صفحات تاریخ بخودی خود ورق می‌خورند، تعمق بیشتر مسأله توسعه، احتمالاً در ورق زدن این صفحات کمکی بمانمی‌کند، زیرا برخی از مشکلات ممکن است به نقطه‌ای برسند که در آنجا دیگر هیچگونه راه حل منطقی برای آنها وجود نداشته باشد. پرنس کلاوس می‌خواست با صراحت و برانگیزنده باشد. وی یقیناً در اینکار موفق هم شد. آنها که مایل بودند به وی بگویند که او در اشتباه است به ناچار باید وی را متقاعد می‌ساختند که حق با آنهاست. من شک دارم که شرکت کنندگان زیادی سعی به انجام این کار کرده باشند. شاید خیلی‌ها حتی قادر به متقاعد کردن خودشان هم نبودند. برخی دیگر هم حتی اصلاً سعی نکردند، شاید آنها خیلی زود تسلیم شدند.

«یک جهان متفاوت»

اخیراً خود من در این زمینه تلاش کردم. حدوداً یکسال پیش گزارش هیأت دولت را دربارهٔ سیاستهای توسعه، که حامل پیام نسبتاً خوشبینانه‌ای بود، به پارلمان هلند تقدیم کردم. این پیام اندکی خوشبینانه‌تر از پیام پرنس کلاوس در نطق افتتاحیه‌اش بود. عنوان پیام بدین گونه بود: «یک جهان متفاوت»: یک چارچوب جدید برای همکاریهای توسعه در دههٔ ۹۰. جهان دههٔ ۹۰ با جهانی که پس از جنگ جهانی دوم و پس از استعمار زدایی ظهور کرد، متفاوت است. تشنج زدایی و همکاری بین شرق و غرب، جهانی کردن بازارها از لحاظ اقتصادی و تکنولوژیکی و نابرابری جدید بین اقتصاد و تکنولوژی، چهرهٔ جهان ما را کاملاً دگرگون ساخته است. این امر احتمالاً خطرات مختلف و همچنین فرصتهای گوناگونی را در بر خواهد داشت. بزرگترین خطر این است که به علت افزایش گرایشهای ذاتی، ساختار دو قطبی در اقتصاد جهانی، جهان یک قطبی جدید حتی از قبل هم دو قطبی‌تر خواهد شد: تأکید بیش از حد بر سرمایه‌تاکار و طبیعت، تأکید فراوان بر عرضه تا تقاضا، چه رسد به نیازها، تأکید بیش از اندازه بر کارآیی، کاهش هزینه‌ها و به حداکثر رساندن سود بیش از آنکه به توازن و ثبات اهمیت داده شود. تمامی این خطرات بر اثر اتحاد بی سابقه بین تکنولوژی و سرمایه در سطح فراملی، با فراتر گذاردن از مرزهای ملی و پرهیز از نظارت ملی است. همگی این عوامل

به نابرابریهای بیشتر، افزایش طبقات ضعیف در جهان، دست‌بندی جدید بینی غنی و ضعیف، عبور از مرزهای ملی، ایجاد یک شمال در جنوب و یک جنوب در شمال منجر خواهد شد. «دنیایی جدا» عنوان کتابی است نوشته کول اندمایلز که در یک تاریخچه زیبایی از آینده به تحلیل برخی سناریوهای احتمالی برای سی سال آینده پرداخته است. این یک دنیای متفاوت است همراه با خطرات بزرگتر یعنی دنیایی کاملاً متفاوت اما در عین حال با فرصتهای بیشتر؛ یک دنیا تفاوت از لحاظ ایدئولوژیکی، اقتصادی، از حیث قدرت نظامی و همچنین از نظر سیاسی، به علت پایان یافتن جنگ سرد بین شرق و غرب. جنگ سرد پایان یافته و از اینرو، توانایی ما برای همکاری یا به اصطلاح برانت^۱، پالمه^۲ و کمیسیونهای برانت لندن^۳، برای رویارویی مشترک با بحرانهای مشترک، برای تعیین منافع مشترک، برای تضمین یک امنیت مشترک، برای ساختن آینده‌ای مشترک بر اساس یک مسئولیت مشترک، نیز افزایش یافته است. واژه «همکاری» در مقایسه با واژه‌های «رویاریسی» و «دوقطبی شدن» یک دنیا تفاوت دارد. در اینجا موضوع، باز هم راه حل سیاسی دارد. آیا ما واقعاً می‌خواهیم از آن توانایی بزرگتر به نفع خود شرق، غرب و جنوب و همچنین به نفع طبقات ضعیف جهان استفاده کنیم یا اینکه عملاً می‌خواهیم آن فرصت را از دست بدهیم؟

بنابر این پس از اجرای سیاستهای فضای باز سیاسی (کلاسنوست)، اصلاحات اقتصادی (پروستریکا)، توسعه انسانی و پیدایش خیزش‌های اجتماعی همسنگ برای محیط زیست، برای آزادی و خود مختاری زنان، برای حفظ حقوق مردم بومی، خوشبینی آمیخته با یک چالش سیاسی تا حدودی موجه به نظر رسید و جهان آستان تحولات بود. مسأله فقر به صورت یک اولویت درآمد و سرانجام چنین به نظر رسید که مردم باید در اولویت قرار گیرند.

1) Brandt

2) Palme

3) Brundtiland Commissions

«بحران خلیج فارس»

سپس بطور ناگهانی بحران خلیج فارس و جنگ خلیج فارس روی داد و ادعای اساساً آمریکایی برای یک نظم نوین مطرح گردید. تجاوز عراق به کویت بی نظیر نبود. پیش از آن نیز شاهد جنگهایی بین یک کشور جنوب با کشورهای دیگر بودیم. اما برای چندین دهه، چنین جنگهایی در جنوب یا به داخل منطقه شان محدود می شدند و در نتیجه بر امنیت جهان تأثیر نمی گذاشت و یا در دل جنگ سرد بین شرق و غرب خاموش می شدند. بحران خلیج فارس با بحرانهای دیگر متفاوت بود، زیرا برای اولین بار پس از جنگ سرد بود که قدرت جدید جهانی برای رویارویی با یک جنگ، مورد آزمایش قرار می گرفت. این آزمایش با شکست روبرو شد. اختیار و قدرت سیستم جهانی سازمان ملل نیز برای تحدید، کنترل، اداره و یا حل و فصل یک جنگ از راه های سیاسی کفایت نکرد. ما، در معرض خطر تقسیم سریع و جدید شمال و جنوب قرار داشتیم، زیرا، گرچه این جهان بود که با صدام حسین مخالف بود و گرچه واقعاً تعدادی از دولتهای جنوب فعالانه از نیروهای متحد حمایت کردند، اما با این همه، بسیاری از مردم عادی در جنوب، جنگ را به عنوان جنگ بین غنی و فقیر، بین مسیحیت و اسلام، بین تکنولوژی مدرن غربی و بنیادگرایی جنوب تلقی می کردند. همچنین بسیاری از مردم اعتماد خود را نسبت به سازمان ملل از دست دادند زیرا آنها احساس می کردند که سیستم سازمان ملل توسط آمریکا ربوده شده است. ممکن است این موضوع واقعیت نداشته باشد، اما این نکته مهم است که بسیاری از مردم بر این باور بودند که آن موضوع صحّت دارد. در هر دو سوی آن تقسیم جدید، نه ما می توانستیم بخوبی به حرفهای یکدیگر گوش فرا دهیم و نه می توانستیم برای یافتن نشانه هایی که می توانست منادی فروکش کردن آتش جنگ باشد، تلاش کنیم. تمام طرفهای درگیر یا به دلیل خود بینی و تکبر، یا به دلیل قضاوت نادرست در مورد مواضع یکدیگر، و یا به این علت که مسأله کلاً مذاکره بردار تلقی نشده بود، در انجام مذاکره ناکام ماندند. از این گذشته، هیچکس برای میانجیگری باقی نمانده بود. بنابر این ما به جنگی کشیده شدیم که قانوناً بر اساس یک سری قطعنامه های شورای امنیت استوار بود. با اعمال خشونت متقابل از سوی جامعه بین المللی بطور کلی و از سوی خود سیستم سازمان ملل متحد که برای پرهیز از جنگ بوجود آمده بود، به ستمگری ها و بیرحمی های صدام حسین علیه مردم کویت

پاسخ داده شد. باید اعتراف کنم که در آن هنگام جهان متفاوت من فرو پاشید. بمباران غیر نظامیان که خود تحت سیستم یک دیکتاتور قرار داشتند، بمباران تأسیسات زیر بنایی غیر نظامی که برای تهیه مایحتاج اساسی مردم بسیار ضروری بود، از بین بردن جان سربازان که مایل به جنگیدن نبودند، همه این اعمال از سوی سازمان ملل انجام می‌شد. این اعمال احتمالاً بر اساس قانون هم انجام می‌شدند، اما در مرز بین قانون و عدالت واقع بودند، و خواهش می‌کنم دوباره هرگز!

در پرتو درسهایی که باید از جنگ خلیج فارس گرفته شود، ما چگونه می‌خواهیم به چالش‌های جدید بعد از پروستریکای شمال و جنوب پاسخ دهیم؟ ما چگونه قادر خواهیم بود فرصتهای جدید را حقیقتاً دریابیم، و از قدرت جدید برای کاهش فقر، حفظ محیط زیست و تأمین امنیت استفاده کنیم. قدرتی که در سیستم جهانی سازمان ملل که اکنون اعتبار آن در خطر است، تبلور یافته است؟ هم اکنون چنین به نظر می‌رسد که فرصتها دارند از دست می‌روند. سرنوشت کردها در عراق، گرسنگی و قحطی در سودان و اتیوپی، رنجها و آلام بشری در آن کشورها و همچنین در سومالی و لیبیا را بر اثر جنگهای داخلی مشاهده کنید. بن بست در کامبوج، عدم پاسخ کافی به سوانح طبیعی همچون سیل کنونی در بنگلادش، وقفه در مذاکرات اروگوئه و همچنین نگرش غیر جدی طلبکاران در رابطه با باز بدهی فقیرترین کشورها را مشاهده کنید.

«باز هم یک نظم نوین»

آیا «نظم نوین جهانی» بر زیدنت بوش می‌تواند چاره‌ساز باشد؟ شگفت‌آور است که هنری کسینجیر پانزده سال پیش، این طرز فکر را رد کرد با این ادعا که برخی تحولات در سیاست، سیستم را همانگونه که هست حفظ خواهد کرد، در حالی که به نظر می‌رسد دولت فعلی ایالات متحده این موضوع (نظم نوین جهانی) را در رأس سیاست خارجی‌اش تلقی می‌کند. آیا «نظم نوین جهانی» بوش با نظم نوینی که کشورهای در حال توسعه پس از اولین بحران نفتی در سال ۱۹۷۴ خواستار آن بودند، متفاوت است؟

پس از جنگ سرد، امنیت جهانی دیگر به عنوان فرایند توازن قوا بین دو قطب تعیین

نمی‌گردد. ظهور یک سیستم سه قطبی شامل ایالات متحده، ژاپن و اروپا نیز انتظار می‌رود. به مرور زمان با ظهور برخی ملل جنوب در صحنه جهانی، احتمالاً وضعیت چند قطبی بوجود خواهد آمد؛ لیکن در آغاز دهه ۹۰ ما دارای جهان یک قطبی هستیم که ایالات متحده در رأس آن قرار دارد. امروزه برای یک نظم نوین جهانی اساساً دو نوع گزینه وجود دارد. یا اینکه تمام ملل جهان برای برقراری امنیت دسته جمعی از جمله ریشه کن کردن فقر و توسعه پایدار، تحت چتر حمایت سیستم سازمان ملل تلاش کنند و یا آنکه سازمان ملل تحت کنترل آن ابرقدرت واحد در آید و برای حاکم کردن امنیت، نقش یک مأمور پلیس (ژاندارم) را ایفا کند.

هر دو گزینه عملی هستند؛ درست مانند دوران جنگ سرد که توسط تهدید هسته‌ای بین دو ابر قدرت از طغیان خشونت جهانی جلوگیری شد، اکنون نیز امنیت می‌تواند به وسیله یک قدرت جهانی مشترک و یا توسط یک مأمور ژاندارم قدرتمند کم و بیش خودگمارده تضمین شود. امنیت، اما بر اساس ضوابط چه کسی و برای چه کسی؟ چه نوع امنیتی، امنیتی فقط مبتنی بر مدیریت و اراده جنگ، یا امنیتی مبتنی بر پیشگیری از بروز جنگ؟ آیا امنیت شامل تضمین حقوق بشر، مسائل اقتصادی و همچنین سیاسی در داخل کشورهاست؟ این امر برای تصور کلی از حاکمیت ملی به چه معنی خواهد بود؟ و سرانجام آخرین سوال امانه کم اهمیت‌ترین آنها، این است که آیا امنیت شامل امنیت اکولوژیکی نیز می‌گردد؟

جان پیلگر، در مجله‌ای با عنوان «نیواستیت من» که یکی از چند مجله غربی است و در سرتاسر بحران خلیج فارس دربردارنده تحلیل‌های سیاسی به دور از خودپسندی، پیروزی‌گرایی و تعصب فرهنگی بوده است، به ما هشدار داد که «نظم نوین جهانی» احتمالاً چیزی جز «جنگ سرد» قدیم در لباس مبدل نمی‌تواند باشد. بنا به گفته پیلگر «ناسیونالیستها، اصلاح‌طلبان، و جنبش‌های آزادیبخش و همچنین اقلیتهای سرکش، به عنوان دشمن امپریالیست واشنگتن باقی خواهند ماند. راه‌های مبارزه با آنها، سرکوبی معمول سیاسی توسط رژیم‌های دست‌نشانده و حاکمان مستبد آنهاست که برای اعمال انواع خشونت، تشویق می‌شوند و بر آن

اساس هم تجهیز می شوند.»

به نظر من این اختطار جدی تنها علیه دولت فعلی ایالات متحده نیست بلکه علیه مسیری است که هر دولت با یک قدرت واحد جهانی احتمالاً در پیش خواهد گرفت. حتی آنها که تمایل دارند نسبت به انگیزه‌های ایالات متحده آمریکا در پس ادعاهای «نظم نوین جهانی»، خوشبینانه برخورد کنند، عاقلانه خواهد بود که نهادهایی را در داخل چنین نظم جهانی انتخاب می‌کنند که کمتر یک جانبه بوده و بیشتر مظهر انعکاس ارزشهای دمکراتیک و حقوق بشر باشند تا حتی الامکان تعداد بیشتری از مردم و کشورها بتوانند آن ارزشها را درک کنند. حتی اگر چنین نهادهای جهانی نتوانند به تنهایی عنوان «دمکراتیک» داشته باشند، به عنوان جزئی از ساختارهای قدرتی همسنگ، می‌توانند به ایجاد توافق عامه به مسائل امنیتی کمک کنند. بدون دستیابی به یک چنین توافقی، هیچ راه حل پایداری برای از بین بردن عوامل تهدید کننده امنیت، وجود نخواهد داشت.

به نظر نگارنده این امر یعنی نیاز به توافق سیاسی، بخودی خود، دلیل محکمی برای انتخاب اولین گزینه بشمار می‌رود. اجازه دهید دو دلیل دیگر هم حضورتان ارائه کنم: اول ویژگی پیچیده و چند بُعدی خود مفهوم امنیت است که دارای مفاهیم اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و اکولوژیکی است؛ امنیت تنها به شرایط ثبات کوتاه مدت بستگی ندارد بلکه به عوامل پایداری طولانی نیز وابسته است. همه اینها مستلزم تصمیم‌گیری مبتنی بر آراء جهانی و حتی الامکان دمکراتیک بر اساس منشور مورد توافق همه است و اجرای آن توسط نهادها باید بمشابه اقدام از سوی همه تلقی گردد. این امر برخی اوقات ممکن است پر دردسر به نظر برسد، اما در یک اراده سیاسی مشترک، از حفظ امنیت موثر توسط یک ابرقدرت ریشه‌دارتر خواهد بود. ابرقدرتی که احتمالاً مورد حمایت نیروهای امنیتی متعلق به شرکای اتحادیه کشورهای غربی در خارج از منطقه درگیری است. گفتگو در مورد چگونگی تأمین امنیت در یک مورد خاص، فراهم آوردن امکان مذاکره (برای طرفین متخاصم) در شرایط برابر و گوش فرادادن به نظراتشان، به گونه‌ای که طرفین احساس اجبار برای توسل به خشونت نکنند، این گفتگوها بخودی خود وسیله‌ای برای برقراری امنیت تلقی می‌گردد.

ثانیاً شمار رو به افزایش مناقشات و ویژگیهای متغیر آنها، چیزی است که به علت روابط

جدید بین‌المللی می‌توانیم انتظارش را در جنوب داشته باشیم. من پیش‌بینی می‌کنم که در دهه ۱۹۹۰ بیش از دهه پیشین با جنگهای جدید توسعه و به مراتب پیچیده‌تر از آن، روبرو خواهیم بود. جنگهای مهم ایدئولوژیکی قرن بیستم تدریجاً از بین می‌روند. نیاز کمتری به مداخله شرق یا غرب در جنوب، برای تقویت و توسعه قلمرو نفوذی خود، به قیمت دشمن جنگ سرد، احساس خواهد شد. بنابر این ما می‌توانیم انتظار دخالت کمتر و افزایش مناقشات را در داخل و بین جوامع جنوب با اعمال زور از خارج داشته باشیم. اما معنای آن این نیست که مناقشات جنوب خود بخود برطرف خواهد شد. برعکس، اکنون که نیاز به ترس از مداخله جنگ سرد توسط شرق یا غرب وجود ندارد، مناقشاتی که ریشه در ساختار جنوب دارند، ممکن است بیشتر آشکار شوند. درگیریهای جغرافیایی بین کشورهایی که مرزهایشان حاصل یک گذشته استعماری است، جنگهایی بر اثر کمیابی مادی و عدم دسترسی به منابع طبیعی، مناقشاتی در رابطه با توزیع درآمد و ثروت بین کشورها و در داخل آنها، کشمکشهای طبقاتی، اغتشاشات قومی، جنگهای هویت و ارزشها. اقوامی که از نظر نژادی بی‌وطن تعریف می‌شوند، و در داخل کشورها و یا در طول مرزها زندگی می‌کنند، تمایل تازه‌ای نسبت به این امر ابراز می‌کنند که خود را از زیر سلطه دیگران رهایی بخشند و در جوامع بین‌المللی به ایفای نقش پردازند. ما شاهد آن هستیم که هم بین‌المللی شدن جنگهای قومی و هم قومی شدن روابط ملی و برون مرزی به جنگهای اقتصادی، زیست محیطی و جغرافیایی موجود، یک بُعد نژادی و قومی نیز می‌افزاید.

مادر سرتاسر دنیا بویژه در آسیا، آفریقا و خاورمیانه و همچنین در اروپای شرقی و مرکزی شاهد این امر هستیم. حتی ملل جا افتاده‌تر و پیشرفته‌تر در نیمکره غربی نیز تا حدودی تحت تأثیر این گزارش قرار گرفته‌اند که تا اندازه‌ای به دلایل تاریخی و تا حدودی نیز به علت ترکیب جوامعشان از چند فرهنگ مختلف هستند. با این همه، چنین جنگهایی بویژه در جوامع فقیرتر و جوانتر در بخشهای شرقی و جنوبی جهان پدیدار خواهند شد، که در آنجا ملل بیشتری بدون وطن، کشورهایی بدون ملل و اقوامی بدون کشور وجود دارد. همگی این مسائل در تلفیق باروند نوین سازی تکنولوژیکی و اقتصادی، روند جهانی شدن و گسترش امور به خارج از مرزهای ملی، موجب ایجاد احساس بیگانگی و از دست دادن هویت خواهد شد که به

وابستگیهای بیشتر اقتصادی، تکنولوژیکی و مالی خواهد انجامید و در نتیجه رنجشهای جدیدی در مقابل برتری اقتصادی و سیاسی بوجود خواهد آمد. این وضعیت به جای کاهش بی ثباتی موجب ایجاد بی ثباتی بیشتری نسبت به قبل از پروستریکا و همچنین به جای استقرار امنیت بیشتری در جهان موجب کاهش امنیت نسبت به دوران جنگ سرد خواهد شد. همانگونه که شهرام چوبین اخیراً در تحلیلی از روندها و چشم اندازهای جنگهای جهان سوم مطرح کرده است: «آینده در کشورهای رو به توسعه، به جای آنکه از ثبات خودانگیز برخوردار باشد، مغشوش و متلاطم خواهد بود. بر خلاف کشورهای اروپایی که دوران جنگ را پشت سر گذاشته اند، در کشورهای در حال توسعه جنگ همچنان ادامه خواهد یافت. اما اغتشاشات در جهان سوم به احتمال زیاد داخلی خواهد بود تا جنگ بین کشورها. تصور آینده ممکن است یک تصور مثبت نباشد بلکه تصویری از تجزیه و بی نظمی باشد. به این دلائل، وی چنین نتیجه گیری می کند «برنامه امنیتی در جهان توسعه یافته، دستخوش تغییر است و بر اثر این تغییر مفهوم تهدید و تعریف خود امنیت نیز عوض خواهد شد. منظور، امنیت جهانی و مفهوم تهدید در سرتاسر جامعه جهانی ماست، بنابراین، برنامه امنیت جهانی نیز یا رو به تغییر است و یا اینکه باید تغییر یابد. برای رویارویی با این برنامه امنیتی، در واقع ضرورت ایجاد می کند که یک نظم نوین جهانی، از لحاظ اقتصادی، اکولوژیکی، حقوقی و سیاسی بوجود آید. با توجه به ظهور جنگهای توسعه به شکل جدید، احتمالاً لازم نیست که استدلال کنیم که چنین نظم نوینی الزاماً باید بر اساس گزینه اول شکل گیرد تا گزینه دوم.

نظم نوین و فقر.

در سخنرانی قبلی ام در کنفرانس SID، (در پانزده سال پیش) هدف از کاهش فقر را کاملاً جدا از موضوع نظم نوین اقتصادی بین المللی مورد بحث قرار دادم. زیرا همانگونه که گفتم، من مسأله فقر را بیشتر با ساختارهای قدرتی داخلی مرتبط می دانستم تا با تغییر در روابط قدرتی اقتصادی بین المللی. طی دهه ۱۹۸۰ ما تجربه کردیم که بین ساختارهای بین المللی و فقر داخلی یک ارتباط کاملاً تنگاتنگ و غیر مستقیمی وجود دارد زیرا، فقر داخلی با سرنوشت اقتصادی یک ملت که خود آن نیز تا اندازه ای بر محیط زیست بین المللی بستگی دارد، مرتبط است.

همچنین بین فقر ملی و ساختارهای بین‌المللی نیز یک ارتباط نزدیک و مستقیمی وجود دارد زیرا، ویژگی و جهت تعدیل ملی به سوی توسعه‌های درونزای رو به تغییر، فقرا را بیش از سایر طبقات اجتماعی متأثر می‌سازد. این موضوع در هر دو مورد زیر مصداق پیدا می‌کند: یکی هنگامی که تعدیل توسط نهادهای خارجی تحمیل می‌شود و دیگر وقتی که راه تعدیل عمداً برگزیده می‌شود، چون راه دیگری وجود ندارد.

در آغاز دهه نود ما حتی می‌توانیم تحلیل خود را بیشتر گسترش دهیم. اینک می‌دانیم که خصوصیت رو به تغییر روابط جهانی، نه تنها به علت جهانی شدن مسائل اقتصادی و تکنولوژیکی و حالت دوگانگی ساختاری اقتصاد، بلکه به دلایل سیاسی بویژه بعد از پروستریکا و بعد از جنگ خلیج فارس، بررسی مسأله فقر را بدون اشاره به مسائل نظم جهانی، عملاً غیر ممکن ساخته است. فقر و جنگ با یکدیگر بسیار مرتبطند و هیچ جنگ توسعه‌ای بدون ابعاد بین‌المللی وجود ندارد.

مفاهیمی چون شرق، غرب، شمال، جنوب، جهان سوم، دولت، بازار، حاکمیت ملی، تجارت خارجی و سرمایه‌گذاری خارجی بر خلاف مفاهیمی مانند تولید داخلی، احتمالاً دیگر اعتباری نخواهند داشت. این امر مستلزم یک دستور کار جهانی جدید و همچنین نهادهای جهانی جدیدتر و قدرتمندتری است که تا حدودی بر اصلاح سیستم فعلی سازمان ملل مانند آنچه که توسط دوستان ویلی برانت، اولاف پالمر، گروهارلم برانت اندوجولیوس نایره ره در ابتکار راست‌کلهم در مورد امنیت و حاکمیت جهانی توصیه شده، استوار باشد. ما ممکن است دچار وسوسه شویم و طرز فکر پرزیدنت بوش در مورد نظم نوین جهانی را رد کنیم، درست همان‌گونه که هنری کسینجیر پانزده سال پیش ایده مربوط به یک نظم نوین اقتصادی بین‌المللی را مردود اعلام کرد. درست همانطور که کسینجر گفت در چارچوب نظام حاکم، تنها کافی است که برخی از سیاستها تغییر یابند، اکنون نیز ما ممکن است تمایل داشته باشیم که به نیاز به یک مدیریت خوب و صحیح در داخل سیستم کنونی اشاره کنیم. با این همه در دهه ۱۹۷۰، تغییر سیاست کافی نبود و اکنون هم کفایت نمی‌کند. برای آنکه فرصت یک حاکمیت خوب و صحیح چه در سطح حاکمیت ملی و چه در سطح بین‌المللی فراهم گردد، انجام تحولاتی در نظام جهانی ضروری است. چنین به نظر می‌رسد که در مورد نیاز به وجود نظم در روابط

بین‌المللی، آگاهی جدیدی وجود داشته باشد، بیایید نظم نوین جهانی را به حساب بیاوریم و در مورد چارچوب نظم جدید، اصولی که باید بر آن استوار باشد، ارزشهایی که باید منعکس کند مانند دموکراسی، حقوق بشر، عدم وجود معیارهای دوگانه، نهادهایی که باید در برگیرد، روابط قدرتی که باید منعکس کند، حاکمیت صحیحی که باید ایجاد و حفظ نماید، مذاکرات سیاسی را آغاز کنیم. همچنین بیایید بر مفهوم نظم جدید تکیه کنیم تا بتوانیم حرکت واقعی را همسو با مبارزه علیه فقر آغاز نماییم.

جان پروتک وزیر همکاریهای توسعه هلند است. این مقاله بر اساس سخنرانی وی که در بیستمین کنفرانس جهانی SID در آمستردام از ۹-۶ می ۱۹۹۱ ایراد گردید تنظیم شده است.





پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی